

# آخر

نفتر هفتم، بهار ۱۳۶۸

هرمز آروین

## لیبرالیسم و دمکراسی

در "پیشگفتاری بر نظریات بنژامن کنستانت" (آخر، دفتر ششم، تابستان ۷۷) بیژن حکمت مطالبی طرح کرده است که جای تأمل بسیار دارد. کوتاهی پیشگفتار و فشردگی مطالب باعث شده است که سنگینی و گستردگی مسایل طرح شده، چندان بنتظر نرسد. ما در این نوشته کوتاه خواهیم کوشید برخی از جنبه های این مطالب را بررسی کنیم. بنظر ما این کار از چند جهت اهمیت دارد: نخست این که بسیاری از روشنفکران ایرانی همانند بیژن حکمت دمکراسی غربی را بدون لیبرالیسم آن می خواهند و صریحاً یا تلویحاً معتقدند که اگر لیبرالیسم مانع یا سدی برای دمکراسی نباشد دستکم زائد و بیهوده است که باید هر چه زودتر از شر آن رها شد. این درک از نظام های آزاد غربی از نظر ما کاملاً نادرست است و می تواند نتایج خطرناکی ببار آورد. دوم این که چنین تصوری از دمکراسی حامل گونه ای بار ضد آزادی است که نتیجه منطقی آن در نظام های سیاسی نوین، "توالتیtarیسم" است. سوم، نقد پیشگفتار بیژن حکمت می تواند مقدمه ای بشمار آید برای نزدیکی به اندیشه های بنژامن کنستانت که اغلب در سوی نقادی "حاکمیت نامحدود مردم" است. بنژامن کنستانت با روشن بینی فراوان، آنچه نویسنده "پیشگفتار" از آن دفاع می کند را نقد کرده است. این نوشته شاید بتواند این مطلب را روشن سازد.

### صفحه

۳	عطاشیوان	نقد مفهوم وحدت در چپ انقلابی
۲۵	هرمز آروین	demکراسی و لیبرالیسم
۴۹	باقر پرham	نگاه شکسته ... ماجرای سلمان رشدی:
۶۲	بیژن حکمت	توهین به مقدسات
۶۴	ماکسیم روتنسون	زندگی باد روح انتقادی
۶۸	ماکسیم روتنسون	اسلام فناتیک، اسلام بردبار
۷۳	محمد حربی	مسلمانان یمن گوش دهید
۸۰	فرنک فهر	پدرسالاری و مشروعیت
۱۱۳	مجید تقیسی	خیام و شادی تلخ

اندازه ای در "اعلامیه حقوق بشر و شهروند" (فرانسه ۱۷۸۹) بازتابافته است. هم چنان که بیژن حکمت می نویسد تأثیر روسو در این اعلامیه را می توان در تعریفی که از قانون بدست می دهد، دید: بند ششم اعلامیه با این جمله آغاز می شود "قانون بیان اراده عمومی است، اما آنچه حکمت نمی نویسد تأثیر اندیشه لیبرال" بر همین اعلامیه است: بند دوم می گوید "هدف هر جمعیت association سیاسی حفظ حقوق طبیعی و تصرف ناپذیر imprescriptible انسان است. این حقوق عبارتند از آزادی، مالکیت، امنیت و مقاومت در برابر ستم." (۱) در اینجا واژه تصرف ناپذیر imprescriptible اهمیت بسیاری دارد و بدین معناست که این حقوق با هیچ تدبیر و حکمی prescription از بین نمی روند؛ این حقوق، فطری بوده و ذاتی انسان اند و از این جهت هیچ مرجع و قانونی نمی تواند این حقوق را از انسان جدا سازد. صفت تفکیک ناپذیر inaliénable اغلب در کنار صفت تصرف ناپذیر برای توصیف حقوق طبیعی بکار می رود.

بند دوم که ذکر آن آمد در واقع بگونه بسیار فشرده‌ای فلسفه سیاسی لیبرالیسم را بیان می دارد. هدف از ایجاد جمیعت سیاسی و دولت حفظ و نگهبانی از حقوق طبیعی انسان هاست یعنی حقوق طبیعی پیش از ایجاد جامعه و دولت وجود داشته و بنابراین ناشی از جامعه و دولت نیست. با این تفصیل بندهای پنجم و ششم "اعلامیه" که قانون را محدود می کند می توان فهمید. بند پنجم می گوید: "قانون حق ندارد اعمالی را که برای جامعه زیانبار نیستند منوع کند...". یعنی قانون مجاز به هر کاری نیست یا به بگفته دیگر اراده عمومی که قانون تجسم آن باشد از قدرت نامحدود برخوردار نیست. اگر با دقت در "اعلامیه" (۱۷۸۹) بنگریم درمی یابیم که حق droit از قانون ۱۵ انتمايز

\* \* \*

بیژن حکمت بدرستی دو نظریه عمدۀ درباره حاکمیت سیاسی را تشخیص می دهد: نخستین نظریه حقوق طبیعی و فردی انسان را مبنا قرار داده و هدف از ایجاد جامعه و قدرت سیاسی را در رابطه با حفظ این حقوق طبیعی و فردی تعریف می کند؛ اینجا حاکمیت واقعی از آن فرد است و قدرت جمع (دولت) توسط حقوق فردی محدود می شود و فراتر از آن نمی رود. نظریه دیگر که "دان ڈاک روسو" مدافع سر سخت آن بود، حق فرد را تابع حق جمع می داند. طبق این نظریه انسان ها با ایجاد جامعه، حقوق فردی خود را تماماً به قدرت جمع (دولت) وامی گذارند و این اراده جمعی است که از این پس حقوق و آزادی های فردی را معین می کند. بیژن حکمت درباره این نظریه می نویسد:

"اگر ملت منشاء حاکمیت و قانون باشد، یگانگی و عمومیت قانون خود مستلزم برابری افراد است و وضع قانون چون بازتاب اراده جمعی مستلزم فضای آزاد عمومی و تمام حقوق و آزادی هایی است که برخورد عقاید و افکار و در نتیجه حصول توافق اکثریت و شکل گیری اراده جمعی را امکان پذیر می سازد. در چنین بینشی "حقوق طبیعی"، حقوق پیشنهاده فردی نیست و تعایز بین حقوق بشر و حقوق شهروند از میان برداشته می شود. حقوق "غیر سیاسی" تا جانی در زمرة "حقوق اساسی" بشمار می آید که چون نتیجه خواست جمع در قانون ثبت شده باشد."

(آخر، دفتر ششم، ص ۵۰) اگر این دیدگاه را از روی مسامحه "دموکراتیسم" بنامیم - به این علت که در آن اراده اکثریت اصل بوده و حقوق افراد از آن ناشی می شود - این نظریه بروشنى در تضاد با اندیشه "لیبرال" است که حق طبیعی فرد را مقدم بر جامعه می شعارد و ایجاد جامعه و حکومت را وسیله ای برای برآورده کرده حقوق و آزادی های فرد می داند. این تضاد تا

و حاکمیت نامحدود مردم را به جای سلطنت مطلقه می‌نشاند. این مسئله هسته مرکزی انتقادهای اندیشمندان لیبرال از انقلاب فرانسه را تشکیل می‌دهد.

بنژامن کنستان اندیشمند و سیاستمدار لیبرال فرانسوی که درباره انقلاب و نتایج نظری و عملی آن می‌اندیشید به حاکمیت مردم بعنوان یکی از شعارهای اساسی انقلاب و یکی از دستاوردهای آن اعتقاد داشت. اما در عین حال خاطر نشان می‌نمود که این حاکمیت را نباید نامحدود بشمار آورد، زیرا چنین برداشتی موجب می‌گردد که استبداد به لباس دیگری دوباره باز گردد و آزادی‌ها را از میان بردارد. کنستان استبداد را ناشی از خود قدرت (نامحدود) می‌داند نه ناشی از دارندگان آن. از دید وی قدرت نامحدود چه در دست یکنفر باشد (سلطنت) یا چند نفر (أریستوکراسی) یا اکثریت مردم (دموکراسی) نتیجه فرقی نمی‌کند؛ استبداد ناشی از سنگینی قدرت است و نه از دارندگان آن. "اشتباه آنهایی که با وجود نیت خیرشان در عشق به آزادی، برای حاکمیت مردم قدرتی بدون حد و مرز قابل شوندن ناشی از شیوه اندیشیدن آنها درباره سیاست بود. آنها مشاهده کردند که در تاریخ تعداد اندکی از انسان‌ها یا حتی یک نفر با درست داشتن قدرت نامحدود، منشاء شر فراوان شده‌اند، اما خشم آنان متوجه دارندگان قدرت شد نه علیه خود قدرت؛ بجای نابود کردن قدرت نامحدود به جابجائی آن پرداختند. این بلائی بود که پیروزیش پنداشتند. آن‌ها قدرت [نامحدود] را به کل جامعه واگذار کردند اما به ناگزیر قدرت از جامعه به اکثریت، از اکثریت به دست های چند نفر و اغلب به دست یک نفر، نقل مکان کرد؛ اکنون این قدرت خود همان اندازه منشاء شر است که پیش از این بود." (۲)

کنستان بر این باور است که چون کاربست حاکمیت عملاً

شده، نخستین ریشه در فطرت آدمی دارد و دومی در اراده وی. حق ذاتی انسان است و ربطی به اراده وی ندارد و هنگامی که انسانها گرد هم آمده و بعلت ضرورت زندگی اجتماعی، به وضع قانون دست می‌زنند هدف‌شان از ایجاد جامعه و قانون، حفاظت از حقوق طبیعی است و نه وضع این حقوق. قانون موضوعه بعنوان تدبیر مصنوع انسان‌ها، وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف معین (حقوق طبیعی)؛ هم‌چنان که صلاحیت وسیله در رابطه با توانایی آن در برآوردن هدف معین می‌گردد، صلاحیت قانون نیز از حقوق فردی نشأت می‌گیرد و در چارچوب آن معنی پیدا می‌کند. یعنی قانونی که انسان‌ها وضع می‌کنند توسط فطرت انسان‌ها (حقوق فردی) محدود و معین می‌گردد.

با توجه به آنچه گذشت می‌توان گفت که محتوا و روح "اعلامیه" (۱۷۸۹) به لیبرالیسم بیشتر نزدیک است تا به دمکراتیسم (به معنایی که در بالا آمد). اما تحولات انقلاب فرانسه و راستایی که انقلابیون تندرویی مانند "روبسبیر" به آن دادند عملابه معنی چیرگی تعبیر "روسونیستی" اعلامیه بود. اینان با تکیه بر اندیشه‌های "روسونیستی" اعلامیه این که حاکمیت مردم جامعه و اراده عمومی دانسته و به بهانه این که حاکمیت مردم نامحدود است، آزادی‌های فردی را عملابایمال کردند. اصل قرار دادن جامعه و رأی عمومی (دموکراتیسم) قدرت نامحدودی در اختیار حاکمیت (دولت) قرار می‌دهد، قدرتی که هیچ محدودیتی غیر از اراده اکثریت نمی‌شناسد. انقلابی که علیه قدرت نامحدود و استبدادی سلطنت برخاسته بود قدرت نامحدود دیگری (حاکمیت مردم) را جایگزین آن می‌کند. انقلابی که می‌خواست ماهیت قدرت سیاسی را تغییر دهد یعنی با محدود کردن حاکمیت دست به تأسیس آزادی زند در عمل شکل قدرت را تغییر می‌دهد

شهروند نهفته است. اگر مانند حکمت حق را ناشی از جامعه یا خواست جمع که بصورت قانون درآمده بدانیم، دیگر سخن گفتن از حقوق بشر تناقض در کلام خواهد بود و هیچ حقی بجز حق شهروند وجود نخواهد داشت. معنی چنین حکمی این است که "خواست جمع" قدرت مطلق بر افراد دارد زیرا که حقوق این افراد بعنوان شهروند از آن ناشی شده است. بنابراین می‌توان گفت که حکومت (دولت)، بعنوان اراده جمع، مجاز به گرفتن هر تصمیمی هست. خطرها و زیان‌های ناشی از چنین روش اندیشه‌ای بخوبی در جریان انقلاب فرانسه نمایان شد؛ انتقادهای لیبرال‌های سده نوزدهم بیشتر متوجه چنین تعبیری از حاکمیت مردم یا حاکمیت ملی بود.

این قضیه نه تنها امروز اهمیت خود را از دست نداده بلکه با پدیدار شدن نظام‌های توتالیتار در سده بیستم یکی از مسائل گرهی اندیشه سیاسی معاصر را تشکیل می‌دهد. "دموکراتیسم" که به آن اشاره کردیم ناگزیر به نوعی تصور توتالیتار از جامعه می‌انجامد، زیرا که در آن اقتدار سیاسی تمامی وجه‌ها و گستره زندگی فردی را دربرمی‌گیرد؛ قانونی بیرون از خواست عمومی (قدرت سیاسی) وجود ندارد. لازم به تأکید نیست که تمامی نظام‌های توتالیتار از ناسیونال سوسیالیسم آلمان گرفته تا مارکسیسم به روایت‌های استالینی، مانوئیستی، پول پوتین و غیره همکی خود را بنام اراده ملی، خواست توده‌های میلیونی و ... توجیه کرده و می‌کنند. ممکن است این ایراد بما گرفته شود که هیچ کدام از این رژیم‌های توتالیتار واقعاً متکی به پشتیبانی و حمایت اکثریت مردم نبودند. گرچه چنین حکمی را در مورد بسیاری از رژیم‌های توتالیتار وارد نمی‌دانیم و واقعیت‌های تاریخی در این مورد بنظر ما پیچیده‌تر می‌اید که بتوان به آسانی در این باره

توسط تعامی مردم (حاکمیت ملی) امکان ناپذیر است، بنابراین چنین حاکمیتی مانند هر حاکمیت دیگری از هر منشاء که باشد، به ناچار در دست معدودی افراد قرار خواهد گرفت. در نظام آزاد و دموکراتیک، مردم از راه سیستم انتخابی، حاکمیت را به نمایندگان خود واگذار می‌کنند. ولی چون حاکمیت مردم محدود است حاکمیت نمایندگان مردم نیز محدود خواهد بود. "قلمرو این حاکمیت آنجایی متوقف می‌گردد که استقلال و هستی فردی آغاز می‌شود. اگر جامعه (حکومت انتخابی) از این حد فراتر رود به اندازه آن فرمانروای مستبدی که تیغ قتال را پشتوانه حکومت خویش دارد، تن به بزهکاری خواهد داد... . رضایت اکثریت به هیچ وجه در تمامی موارد برای حقانیت و مشروعیت بخشیدن به اعمال آن... . کافی نیست: اعمالی وجود دارند که به هیچ عنوان نمی‌توان بر آنها صحنه گذاشت؛ هنگامی که مرجع قدرتی (autorité) مرتکب چنین اعمالی شود، قدرت وی از هر منبعی نشأت گرفته باشد، نام وی فرد یا ملت هر چه باشد فرقی نمی‌کند، حتی اگر این قدرت تمامی ملت منهای شهروندی باشد که مورد ستم قرار می‌گیرد، باز چنین قدرتی قادر حقانیت یا مشروعیت است." (۲) چنان که می‌بینیم از دید کنستان تصرف در حقوق فردی یک نفر از سوی اکثریت قریب به اتفاق ملت نیز استبداد نام دارد یعنی آن چه در درجه اول برای وی مهم است حقوق فردی است که در واقع حدود قدرت سیاسی را معین می‌کند.

بیژن حکمت به پیروی از بینش دموکراتیک می‌گوید با حاکمیت مردم تمایز بین بشر و شهروند از میان برمی خیزد. طبق نظریات کنستان که بخش کوتاهی از آن‌ها را اورده‌یم خطر استبداد درست در همین از میان برخاستن تمایز بین بشر و

وجود داشته اند، یعنی دمکراسی های غربی، مورد تردید قرار نگرفته است. این تمایز به بهترین وجهی در اسناد عده مربوط به قانون های اساسی کشورهای غربی، بصورت بندهایی که صریحاً اقتدار قانون های موضوعه (حقوق شهروندی) را توسط حقوق تصرف ناپذیر و تفکیک ناپذیر و طبیعی (حقوق بشر) محدود می کند کاملاً نمایان است. ما در رابطه با همین قضیه «اعلامیه» (۱۷۸۹) را پیشتر تا حدودی توضیح دادیم و گفتیم که طبق آن اعلامیه که نام کاملش «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» است، حقوق طبیعی انسان ها از قانون های موضوعه شهروندان کاملاً متمایز بوده و دو مفهوم جداگانه را تشکیل می دهند. مطابق این اعلامیه حقوق طبیعی بشر قلمرو عام داشته و در عین حال حدود قانون های موضوعه شهروندان را معین می سازد. لازم به یادآوری است که آخرین قانون اساسی فرانسه (۴ اکتبر ۱۹۵۸) در پیشگفتار خود «پایبندی خویش به حقوق بشر و اصول حاکمیت ملی را بصورتی که توسط «اعلامیه» (۱۷۸۹) تعریف شده، اعلام می دارد» (۴)

همین قضیه در اسناد مربوط به ایالات متحده آمریکا بصورت بسیار صریح تری طرح شده است. «بیانیه استقلال ایالات متحده» (۴ ژوئیه ۱۷۷۶) از همان آغاز اعلام می کند: «انسان ها بطور برابر آفریده شده اند. آفریدگار به آنها حقوق تفکیک ناپذیری بخشدوده است؛ حق زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی از جمله این حقوق اند. حکومت ها برای تضمین این حقوق تأسیس می شوند و قدرت عادلانه شان از رضایت حکومت شوندگان ناشی می شود». (۵) «اعلامیه حقوق Bill of Rights» که از سوی نخستین کنگره (قوه قانون گزاری) ایالات متحده (۲۵ سپتامبر ۱۷۸۹) پیشنهاد شد و در ۱۵ دسامبر ۱۷۹۱ به تصویب رسید و بصورت

به داوری نشست؛ برای سهولت و روشنی بحث فرض کنیم که چنین ایرادی وارد باشد. اما این ایراد مانع از پیش کشیدن پرسش زیرین نمی شود: اگر رژیم توتالیتی را فرض کنیم که با رأی اکثریت مردم به حکومت رسیده باشد (مانند ناسیونال سوسیالیسم آلمان) و وفادار به روش انتخابی و حکومت اکثریت باقی مانده باشد بطوری که اکثریت چنین روش حکومتی را تائید کنند، آیا چنین رژیمی حقانیت دارد یا نه؟ دمکرات ها چنین رژیمی را چگونه ارزیابی می کنند؟ پرسش را به صورت ساده تری نیز می توان پیش کشید: اگر اکثریت افراد یک جامعه در محیطی کاملاً آزاد و بطور کاملاً دمکراتیک تصمیم بگیرند که اقلیتی از افراد همان جامعه به این دلیل که آنان را زائد، بی فایده یا زیانبار بحال اکثریت تشخیص می دهند، از بین ببرند، آیا چنین تصمیمی حقانیت دارد یا نه؟ اگر به یاد آوریم که در چند دهه پیش آلمان نازی اقلیت هایی از قبیل یهودیان، عقب افتاده های روانی و فیزیکی، افراد خیلی پیر و ... را به دلیل «زائد»، «بی فایده» و «زیانبار» بودن به کشتارگاه فرستاد ناچار به اهمیت پرسش های مطرح شده در بالا پی خواهیم برد. اگر تنها معتقد به «democracy» باشیم جنایت های آلمان نازی را تنها می توانیم به این دلیل محکوم کنیم که جلادان تصمیم های خود را بطور دمکراتیک نمی گرفتند! اگر اکثریت خمر های سرخ در کامبوج پس از پیروزی انقلاب «خلقی شان» تصمیم گرفتند که اقلیت عینکی را بدلیل مظنون بودن به جوخه های اعدام بسپارند، چنین تصمیمی چگونه می تواند مور سر زنش هواداران سر سخت «democracy» واقع نشود؟

برخلاف پنداشت بیژن حکمت، تمایز بین حقوق بشر و حقوق شهریوند هیچ گاه در رژیم های آزاد، دست کم آنها یی که تاکنون

محتوای عمیقاً لیبرال رژیم های غربی را نشان می دهد. ارمان های لیبرالی (حق زندگی، آزادی، مالکیت و غیره) که در چارچوب اندیشه های مربوط به "حقوق بشر" بیان می شود، ارمان هایی اخلاقی اند که فرد فرد انسان ها را مخاطب قرار می دهند. "حقانیت" چنین حکم های ثابت و تغییر ناپذیری نمی تواند از رأی اکثریت که طبعاً تغییر پذیر است حاصل شود. از این جهت است که حقوق بشر بعنوان بدیهیات ناشی از طبیعت (یا آفریدگار)، بصورت اصولی (اخلاقی) که از سوی عقل بشری کشف شده اند طرح می گردد. درست است که دمکراسی و حکومت های انتخابی بهترین وسیله برای هستی یابی ارمان های لیبرالی را تشکیل می دهند ولی بهیج وجه نمی توان گفت که چنین تدبیر هایی برای جلوگیری از بروز استبداد، البته بصورت دمکراتیک و مردمی کافی اند. الکسی دو توکوویل Alexis de Tocqueville یکی از بزرگترین اندیشمندان لیبرال درباره امریکا که آنرا بزرگترین جباریت (اکثریت) وجود ندارد.<sup>(۶)</sup> وضع سیاهان در ایالت های جنوبی امریکا بیانگر این حقیقت است. آزادی بیشتر نتیجه پیشرفت خلقيات، آگاهی و وجود اخلاقی افراد جامعه است و صرفاً با رأی و قانون تأسیس نمی شود.

بیژن حکمت در نوشته خود بدرستی به اهمیت جدایی بین "دولت" و "جامعه مدنی" نزد اندیشمندان لیبرال اشاره کرده و به خصلت سرمایه دارانه جامعه مورد نظر اینان، تأکید می کند. لیبرال ها براین باورند که دولت نباید در امور اقتصادی (جامعه مدنی) دخالت کند و این دخالت را دست اندازی به یکی از حقوق طبیعی انسان یعنی حق مالکیت بشمار می اورند. نویسنده "پیشگفتار" ظاهراً این اصل لیبرالی جدائی بین دولت و جامعه

متهم در قانون اساسی امریکا گنجانده شده است در بند نخست خود قانون هایی که در کنگره (قوه قانون گزاری در بردارنده سنا و مجلس نمایندگان) نمی تواند تصویب کند بشرح زیر بیان می کند: "استقرار مذهب یا ممنوع کردن عمل آزادانه به آن، محدود کردن آزادی بیان یا آزادی مطبوعات؛ (ممنوع یا محدود کردن) حق مردم برای گردهمایی مسلط آمیز و تسليم عرضحال برای جبران زیان های ناشی از حکومت."<sup>(۷)</sup> بخش آخر بند پنجم همین سند تصریح می کند: "هیچ مالکیت خصوصی را بدون پرداخت غرامت عادلانه، نمی توان برای مصرف عمومی تصاحب کرد."<sup>(۸)</sup> قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان (مصوب ۲۲ مه ۱۹۴۹) در بند نخست بخش اول زیر عنوان "حقوق اساسی" وفاداری ملت آلمان را به "حقوق تجاوز ناپذیر و تصرف ناپذیر بشر" اعلام می دارد. "برابری در مقابل قانون، آزادی اعتقاد و آزادی بیان، آزادی گردهمایی، تضمين مالکیت و حق توارث" و غیره از جمله این حقوق اند. بند نوزدهم همین بخش تصریح می کند: "۱- با توجه به این که طبق قانون اساسی کنونی می توان قانوناً یک "حق اساسی" را محدود کرد، در چنین صورتی اجرای چنین قانونی باید عام بوده و محدود به مورد خاصی نشود. ۲- در هیچ موردی نمی توان به جوهر یک حق اساسی تعدی کرد . . ."<sup>(۹)</sup>

مثال هایی از این دست را می توان درباره تعاملی کشورهای آزاد غربی اورد ما برای دوری از اطالة کلام از این کار خودداری می کنیم. آنچه در تمامی این موارد جلب نظر می کند تاکید بر حقوق طبیعی، اساسی و انسانی است که مقدم بر حقوق شهروندی و برتر از آن تلقی می گردد. هیچ قانون موضوعه ای (قانون ناشی از اراده شهروندان) نمی تواند این حقوق ذاتی و تفکیک ناپذیر بشری را نفی کند. مثال هایی که آوردهیم در واقع

به تبع آن سرمایه داری یکی از پایه های اصلی و گریزانپذیر هر نظام آزاد و بالطبع نظام های آزاد غربی است. توضیح همه جانبی این قضیه بحث مفصلی لازم دارد و ما در اینجا تنها اشاره می کنیم که فردگرایی individualism و به معنی مدرن آن و به مفهومی که نزد فیلسوفان لیبرال دارد و یکی از ملزمات نظام های آزاد را تشکیل می دهد، بینشی است که ذاتاً مالکیت خصوصی را ایجاد می کند. استقلال فرد در زندگی خصوصیش - که مهمترین جنبه آن اقتصادی است - یکی از نخستین شرط های آزادی است. در جامعه ای که همه افراد مزدگیر دولت اند، تصور آزادی بسیار مشکل بلکه امری است محال؛ زیرا در چنین جامعه ای دولت افزون بر قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی را نیز در دست دارد یعنی اقتدار وی تام بوده و همه جنبه های زندگی شهروندان را فرامی گیرد. تمرکز ساخت اقتصادی زندگی انسان ها در دست دولت، موجب پیدایش نظام های توتالیتاری می شود. انقلاب های مارکسیستی در سده کنونی از انقلاب اکتبر گرفته تا انقلاب های چین و کوبا شاهد این مدعاست. هرگاه دولت زندگی اقتصادی جامعه را قبضه کرده آزاد یها از بین رفته اند. تجربه کشورهای سوسیالیستی نشان داده که هر زمان این کشورها خواسته اند بسوی آزادی کام بردارند الزاماً راه را برای توسعه مالکیت خصوصی بازگذاشته اند مانند شوروی در زمان خروشچف، مجارستان در دهه گذشته و شوروی گورباچف.

آنچه آزادی را در کشورهای غربی امکان پذیر ساخته همین جدائی نسبی ساخت اقتصادی (جامعه مدنی) از ساخت سیاسی (دولت) و نیز پیدایش ساخت مستقل تازه ای بنام ساخت اجتماعی (سنديکاه، انجمن های حرفه ای و غیره . . .) است. آزادی هم چنان که بزرگان لیبرالیسم (منتسکیو، کنستان و غیره) می

مدنی را نمی پذیرد و بر این باور است که امور اقتصادی هم مانند همه امور سیاسی باید به شور و رأی گذاشته شود. وی تحول جامعه های غربی را در جهت چنین "دموکراتیسمی" ارزیابی می کند و می گوید: "امروزه در نیمه دوم قرن بیستم گرچه هنوز خصلت سرمایه دارانه تولید پا بر جاست ولی دیگر در بسیاری از قانون های اساسی کشورهای غربی، تضمینی حقوقی برای حفظ سرمایه داری وجود ندارد و گذر جامعه به اشکال اجتماعی و دموکراتیک تولید، تغییر قانون اساسی و «دستبرد مستبدانه در روابط مالکیت» را ناگزیر نمی سازد." اگر منظور بیژن حکمت این است که در این کشورها دیگر تضمینی برای مالکیت خصوصی وجود ندارد، داوری وی در این مورد نادرست است، نمونه هایی که پیش از این از برخی قانون های اساسی کشورهای غربی اورده می تواند شاهد بر مدعای ما باشد. درست است که دخالت دولت در امور اقتصادی روز به روز بیشتر و پیچیده تر شده و علی رغم تلاش های سیاست های اقتصادی لیبرالی در چند سال گذشته بویژه در انگلستان و امریکا، از سنگینی نقش دولت در زندگی اقتصادی کاسته نشده است؛ با این حال نمی توان گفت که همانند کشورهای سوسیالیستی و جامعه های توتالیتاری، "جامعه مدنی" در "دولت" مستabil شده و دیگر هیچ استقلالی ندارد. تضمین مالکیت خصوصی - که در واقع زیر بنای نظام سرمایه داری را می سازد - یکی از خصلت های عمدۀ و اساسی کشورهای غربی است، تا زمانی که چنین تضمینی بطور نظری و عملی وجود داشته باشد نمی توان از ادغام جامعه مدنی در دولت سخن گفت.

مالکیت خصوصی بهر رو موجب تشکیل یک ساخت مستقل از دولت می شود. افزون بر این باید بگوئیم که مالکیت خصوصی و

گفتند عبارتست از تقسیم و توازن قدرت و استبداد چیزی نیست  
مگر تمرکز و انحصار آن.

## یادداشت ها

- 1- "La Déclaration des droits de l'homme et de Citoyen",  
présentée par S. Rials, Paris, Pluriel, 1989. P. 22
- 2- Benjamin Constant, "De la liberté chez les Modernes",  
présenté par M. Gauchet, Paris, Pluriel, 1989, P.P. 270 -  
271
- 3- Idem P. 271.
- 4- S. Rials, "Textes constitutionnels français", Paris,  
P.U.F., A.S.J., 1988 P; 17.
- 6 et 7 - Idem. P.P. 36-37
- 8- Idem p.p. 44-49
- 9- Alexis de Tocqueville, "De la Démocratie en Amerique",  
Ed. R. Laffont, collection Bouquins, P. 244.

